

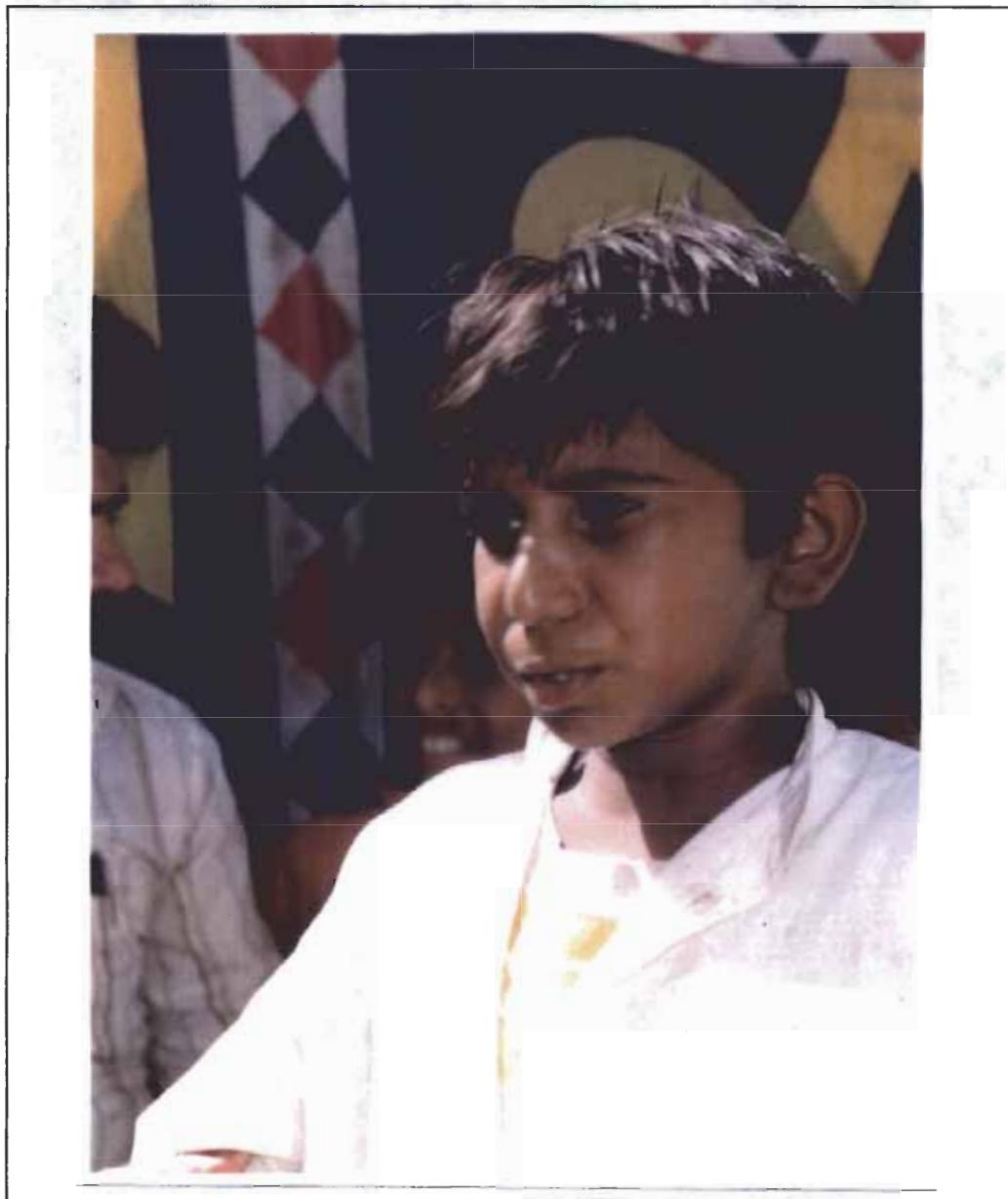
داروک

DARVAG

April 1997 - No:1

فصلنامه کودک

شماره ۱ - سال اول - آوریل ۱۹۹۷



داروگ

سخنی با شما

فصلنامه کودک

سردبیر: سوسن بهار

مدیر توزیع و آبونمان: آذرنوش نیکو

همکاران این شماره: گونا گرس، وحید

رواندوسن، بنفسه، مارگرتا بیورن

مالم، بهاران، مگنوس بریمار.

آدرس:

Darvag (ABF)

Box 1305

111 83 Stockholm - Sweden

جیروی پستی:

PG, 923 19 14 - 4

شماره ثبت:

ISSN, 1402 - 5914

قیمت تکشماره: معادل ۱۵ کرون سوئد

* * *

مطلوب این شماره

دوستای خوبیم "داروگ" نشریه‌ای نه فقط در باره شما، بلکه برای شماست. نشریه‌ای که اگر چه سوت آغاز به کارش را "من" زده‌است، اما موفقیتش در گرو همکاری مستقیم همه شماست. همه ما در هر شرایط سنی که قرار داشته باشیم و هر چقدر هم که مسائل مان را ویژه بدانیم و رازهایی مگو تلقی شان کنیم، باز عمومی‌اند. ریشه اجتماعی دارند و تنها در صورت بیان شدن ارزش واقعی خود را پیدا می‌کنند.

برای "داروگ" از علاقمندی‌ها، سرگرمی‌ها، ایده‌ها، و مشکلات تان بنویسید. تجارب انسانی ارزشمند و انتقال این تجارب به رشد آدم کمک می‌کند. "داروگ" می‌کوشد که با کمک گرفتن از خود شما و تماسی آدم‌های مسئول و با تجربه‌ای که نه فقط پدر، مادر، آموزگار، و یا پزشک، بلکه دوست و رفیق صمیمی کودکان و نوجوانانند، به سوال‌های شما پاسخ دهد و در صدد رفع مشکلات تان برآید.

برای زبان نگارش نگران نباشید. به هر زبانی که می‌خواهید برای "داروگ" بنویسید. طبعاً فارسی، زبان مشترک من و شما و بقیه بزرگترها در "داروگ" خواهد بود، اما از همین شماره نشریه من سعی کرده‌ام متونی را هرچند کوتاه به زبان محاوره‌ای و با الفبای لاتین – فارسی برای آن دسته از شما که فارسی را می‌فهمید و صحبت می‌کنید اما نمی‌توانید بخواهید و بنویسید، بنویسم.

به مطالب "داروگ" برخورد کنید؛ کمک مالی کنید؛ کمک مالی شما هر چند هم که کم باشد، ارزشمند است و تعهد شما را به نشریه‌ای که توسط و به نیروی خود شما منتشر خواهد شد، می‌رساند؛ نقاشی‌ها، طرح‌ها، و شعرهای خود را برای "داروگ" بفرستید. برای مکاتبه با "داروگ" از اسم مستعار هم می‌توانید استفاده کنید. دست همگی تان را به گرمی می‌شارم و انتظار همکاری‌تان را دارم.

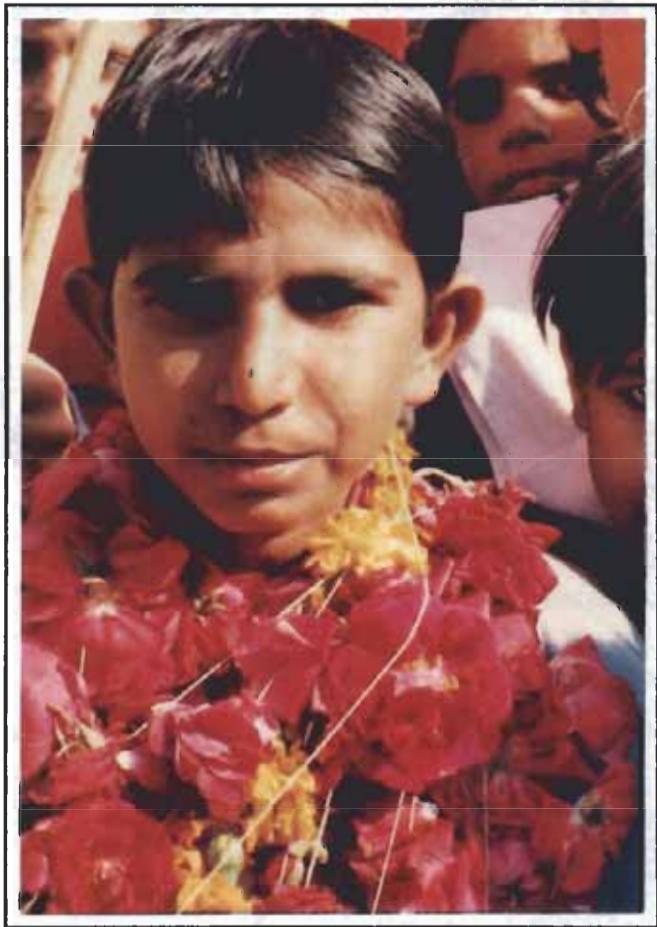
* داروگ : قورباغه‌ای درختی است که خبر از باران می‌دهد. نیما یوشیج، بنیان گذار شعر نو معاصر در ایران، در یکی از شعرهایش "داروگ" را تاحد باران، که سبل شادی و محظوظ شدن و خشکی است، معرفی کرده است.

- | | |
|--------|------------------------|
| صفحه ۲ | * سخنی با شما |
| ۳ | * به یاد اقبال مسیح |
| ۷ | * مصاحبه با گونا گرس |
| ۱۰ | * آی خنده، خنده، خنده |
| ۱۱ | * گل فروش |
| ۱۲ | * بازی، سرگرمی |
| ۱۴ | * موسیقی رپ |
| ۱۶ | * شناخت پدیده بلوغ |
| ۱۹ | * خواب آسود |
| ۲۰ | * ادبیات کودک |
| ۲۱ | * قصه‌های مادر بزرگ |
| ۲۳ | * سخنی با شما به لاتین |

در زندگی همه برای خود سرمشق و الگونی دارند، یکی قهرمان فوتbalی را ایدول خود می‌داند، یکی خواننده راک و رپ را. غیر از این انسان‌ها هم هستند که بدليل افکار و عملکردشان مورد احترام قرار می‌گیرند و برای عده‌ای الگو می‌شوند. افکار و عملکردی که بخاطر آن مورد تعقیب، دستگیری، زندان، شکنجه و مرگ، قرار می‌گیرند. اقبال مسیح کارگر ۱۲ ساله فرشاب پاکستانی یکی از آنهاست که میتواند، سرمشق و ایده‌آل همگان باشد، سرمشقی که به رشد فکری و تجربی انسان کمک می‌کند.

Magnus Berg mar , tidskriften Gluben

به یاد یک عزیز فراموش نشدنی: اقبال مسیح



شهر لاهور کار خود را تعطیل کنند و هزاران کودک کارگر از یک وضعیت وحشتناک نجات یابند.

در ماه نوامبر ۱۹۹۴، کشورهای سوئیس و آمریکا میزبان اقبال بودند. او در یک مصاحبه تلویزیونی در سوئیس گفت: "این من نیستم که از آنها می‌ترسم، آنها هستند که از من وحشت دارند. چرا که من از زندگی وحشتناک کودکان کارگر حرف می‌زنم و آبرویشان را می‌برم." در آمریکا اقبال از طرف چند سازمان دفاع از حقوق بشر جایزه هائی دریافت کرد. یکی از

لابد همه شما می‌دانید که در دنیای ما، با همه قشنگی و زیباییش، زشتی‌های فراوانی وجود دارد. یکی از این زشتی‌ها اجبار کودکان به کار، کارگر شدن آنها، از سن ۴ سالگی است. داستان زندگی این دوستان کوچک ما، دست کمی از افسانه‌های غم انگیز و سراسر مبارزه ندارد. بعضی از این قهرمانان با دیو گرسنگی، و خستگی از فشار کار، می‌جنگند. بعضی با نگهبانان قلمه‌ای که در آن زندانی هستند و بعضی با اژدهای دوازده سری که روی چشم‌های نشسته و نمی‌گذارد آب به جریان بیافتد، می‌جنگند. روایی سیر بودن، لباس‌های زیبا پوشیدن، و به مدرسه رفتن، ماجراهای شیرین این قهرمانان قصه زندگی "کارگری" است.

در هر شماره "داروگ"، شما را با یکی از این، "زورو"‌ها و "سیندلرلا"‌های کوچک آشنا می‌کنیم. این شماره را به "اقبال"، قهرمانی که به جنگ دشمن اصلی یعنی سرمایه داران رفت و با این که کشته شد اما شکستشان داد، اختصاص داده ایم.

اقبال مسیح، کودک کارگر ۱۲ ساله پاکستانی، واقعیت تلخ زندگی برد وار کودکان کارگر فرشاب پاکستانی را با زندگی و مرگ خود به همه کودکان و بزرگسالان در جهان شناساند. اقبال در یک خانواده فقیر کارگری در پاکستان به دنیا آمد و در سن چهار سالگی برای کار بردگی به صاحب یک کارگاه

فرشافی فروخته شد و بعد از آن مثل ۶ میلیون کودک دیگر زیر ۱۴ سال پاکستانی، به کار در کوره‌های آجریزی، مزروعه، و کارگاههای قالیبافی، پرداخت. ده ساله بود که به همراه چند تن از دوستان و همکرانش از کارگاه قالیبافی فرار کرد و به "جبهه رهایی‌بخش کودکان از کار بردگی"، BLLF، پیوست. احسان الله خان رهبر این جبهه در یک مصاحبه در مورد اقبال گفت: "اقبال کودکی شجاع و مبارز بود. فعالیت او علیه کار کودکان سبب شد که دهها کارخانه قالیبافی در اطراف

یک مدافع دیگر حقوق کودکان

کریگ کیلبرگر "Carig Kielberge" پسر دوازده ساله کانادائی در آوریل ۹۵ از ماجای اسفناک قتل اقبال آگاه شد. این آگاهی امروز، یعنی دو سال بعد، به گسترش هر چه بیشتر کمپین وی در مورد آزادسازی کودکان از کار مزدی، و جهانی Free The Children انجامیده است. طبق آخرین خبر "داروگ" کریگ اکنون در آفریقا است. توجه تان را به خلاصه نی از آخرین فعالیت های کریگ، که در گزارش یونیسف بخش سوئد و طی سفر وی به این کشور برای ایجاد "سازمان آزادی کودک" آمده است، جلب می کنیم.

گلوکه ای که اقبال مسیح را کشت، وارد وجود آگاه پسر بچه دیگری در آن سوی کره زمین شد. کریگ ماجای اقبال را در یک روزنامه کانادائی خواند و تصمیم گرفت که با چشم انداخته وضعیت این کودکان را ببیند. وی طی مسافرت هفت هفته ثیش به هندوستان، از تزدیک با واقعیاتی تلح رویرو شد. در بازگشت به کانادا، در حالیکه مطبوعات مثل یک قهرمان از وی استقبال کردند و از وی خواستند که از "سفرش" بگوید و از کارهایش تعریف کند، طفره رفت. او می خواست از کودکان دیگر بگوید. او برای جمعیت مشتاق، از تجاوز، سوء تغذیه، و رنجی که برای بافتون فرش های زیر پای آن ها و توب های فوتالی که بجهه هایشان با آن بازی می کنند، صرف می شود گفت.

کریگ در ادامه فعالیت هایش سازمانی را به وجود آورد که موفق شد که قانونی را به تصویب برساند که طبق آن دولت کانادا بزرگ سالانی را که به کودکان در کشورهای دیگر تجاوز می کنند و یا آن ها را مورد ضرب و شتم قرار می دهند، مجازات می کند. کریگ دعوت دولت کانادا را می بینی بر این که به سمت مشاور رسمی دولت در مورد حقوق کودکان در بیاید، رد نمود. او گفت: "در دفاع از حقوق کودکان می خواهم غیر وابسته باشم".

در مورد سفر هندوستانش می گوید: "دختر خردسالی را دیدم که بر روی فرشی حصیری، نشسته بود و سرمهزن های مصرف شده آمپول ها را از هم جدا می کرد. بدون این که از میزان خطرناک بودن آن ها و این که چند نوع بیماری را می توانند بوی منتقل کنند، آگاه باشد. سعی کردم قالب گیری کنم. بچه ها بمن می خندهایند. آن ها مجبورند از صبح تا شب در کوره های آجر پزی کار کنند، برای این که بتوانند قرضی را که پدر و یا پدر بزرگ هایشان داشته و دارند پردازنند. برای این که یک و نیم روپیه دریافت کنند، مجبور بودند صد آجر را قالب بزنند. در کارخانه ترقه سازی کودکانی را دیدم که

آنها بورس ادامه تحصیل در رشته حقوق در آمریکا بود. در همین کنفرانس بود که او، در دستی قلم و در دست دیگر کاردک قالیبافی، با صدایی محکم و دلنشیز فریاد زد: "این (قلم) باید در دست تمام کودکان دنیا باشد، نه این (کاردک ابزار کار)". او می خواست وکیل بشود.

وقتی که از سفر آمریکا و سوئد به پاکستان برگشت، از طرف کودکان و بزرگسالانی که خودشان کار برداشی می کردند، با شور و هیجان، درست مثل یک قهرمان استقبال شد. با حلقه های زیبای گل در گردن از استقبال کنندگانش تشکر کرد. او راست گفته بود سرمایه دارها و صاحبان کارگاهها از او می ترسیند. برای همین هم بود که، او را هنگام دوچرخه سواری با چند تن از دوستانش، در روستای مریتکه اطراف لاهور، با شلیک گلوله به قتل رسانند.

امروز، اقبال مسیح سهیل مبارزاتی و الگوی بسیاری از کودکان در سراسر جهان است. در همین شماره "داروگ" با چند تای آنان آشنا می شویم. هر چند کشته شدن اقبال بسیار غم انگیز است و برای کارگران و آزادیخواهان کمبودی بشمار می آید، اما زندگی کوتاه او به اندازه کافی پر شر و نمونه هست که به یاد او بتوان راهش را ادامه داد.

اقبال در یک مصاحبه گفته بود: "من هرگز عشقی از جانب پدر و یا مادرم نسبت به خودم احساس نکرده ام، ولی من و خواهر کوچکم سویبا یکدیگر را خیلی دوست داریم".

سویبا هم اهداف اقبال را دنبال می کند

سویبا می گوید: "اقبال تنها کسی بود که از من دفاع می کرد. تا آنجا که بیاد می آورم از مادر و برادر بزرگم اصلاح کنک خودهام. روزی اقبال به آنها گفت کنک زدن سویبا را بس کنید، اگر نه من حسابتان را می رسم. و آنها قول دادند که دیگر مرا اذیت نکنند. یک روز من به محل کار اقبال رفتم، برایش آب برد بودم، اما او خوش نیامد. من می دانستم که کارفرماهایش بند و او را می زنند، اما اقبال بن می گفت زیاد سوال نکنم. غروب ها وقتی که اقبال از کار بر می گشت، آنقدر خسته بود که ساکت و بیحرکت گوشه ای می نشست و حتی نمی توانست غذا بخورد. من می گفتم اقبال بخاطر من بخور و وقتی خیلی پاشاری می کردم لقمه ای می گرفت، اما بلاfaciale بخواب می رفت. وقتی که به اقبال فکر می کنم دلم می خواهد دشمنانش را تیکه تیکه کنم، اما من یک دختر کوچک هستم و نمی توانم کسی را بزنم. من برای همان اهداف اقبال مبارزه می کنم و می خواهم مثل او وکیل بشوم".



Globen چنین نوشته است: "من در اتاق خودم نشسته بودم که مادرم آمد و گفت در تلویزیون اعلام کرده اند که یک کودک قالیباف در پاکستان کشته شده است. به طرف تلویزیون دویدم و فهمیدم که اقبال را می گویند. به اتاقم برگشتم و ساعت های گریستم. او، اوئی که اینقدر مبارزه کرده بود. بعدی عصبانی شدم که نامه ای به نخست وزیر پاکستان نوشتم و شرم آور و غیر انسانی بودن قتل او را متذکر شدم. من تمام چیزهایی را که در مورد اقبال در روزنامه ها نوشته اند، بایگانی کرده ام. اقبال به من آموخته است که باید در سراسر زندگیم برای حقیق کودکان مبارزه کنم. من او را هرگز فراموش نمی کنم. اقبال چیزی بمن آموخت که تا عمر دارم فراموش نخواهم کرد. من هرگز فراموش نمی کنم که کودکان خردسال مجبور به کار می شوند، کتک می خورند و حتی به زنجیر بسته می شوند. اقبال واقعاً شجاع بود. گوش کردن به پسری که برد بوده و فقط چند سالی از من بزرگتر، برای من خیلی آموزنده بود. من از صمیم قلب می خواستم که اقبال را بهتر بشناسم.

بیاد اقبال و برای بزرگداشت او

بدون هیچ وسیله ایمنی به کار مشغول بودند، تنها وسیله موجود دو سطل آب بود که البته آن ها هم خالی بودند. پسک بشدت سوخته ای را دیدم که برایم از آتش سوزی و رفقاش که جان سالم بدر نبرده بودند، قصه های تراژیکی گفت.

"کریگ" می گوید: "دوستان ما، همسایه های ما، دیگر فقط بجهه های خانه بغلی مان نیستند، بلکه انسان های جوان آسیا، آمریکای لاتین و آفریقا، تمامی بجهه های دنیا هستند."

"داروگ" قصد داشت با گریک در رابطه با فعالیت های ارزشمندش مصاحبه کند، که متناسفانه بدليل مشغله های زیاد پیش از

سفر آفریقای کریگ، این مصاحبه به تعویق افتاد. بیشک گریک در شماره های آتی از مسافت هاییش برایمان خواهد گفت و انتظاراتش را از خوانندگان "داروگ" بیان خواهد کرد.

با هرگز اقبال، هزاران اقبال کوچک بدنیآمد

شهناز دختر خردسالی که خود سالها به کار سخت و برد وار در کوره های آجریزی مشغول بوده است، سخنانش را، در تجمع مقابل دادگاه عالی پاکستان، با جملات بالا بیاد اقبال آغاز کرد. شهناز بازیگر فیلمی است بنام "زندگی من مال من است" (در شماره بعدی، این فیلم و همچنین فیلم "فرش از زبان کودک فرشباف" از اقبال را معرفی خواهیم کرد).

اقبال را هرگز فراموش نمی کنم

"اما رولف" Emma Rolf کودک ۱۲ ساله سوئدی، که اقبال را ایدول خود می داند، برای ویژه نامه اقبال در نشریه "گلوبن"

عصبانی می شد و حتی به گریه می افتاد اگر با چنین سرنوشتی برای این پروژه مواجه می شد . برای او درک این که انسان هانی بگویند که از مبارزه و سرگذشت او تاثیر گرفته اند، ولی به کمپینی که او بخشی از آن بود بی توجهی کنند دشوار می بود. بنا به مقاله روزنامه پاکستانی Daily Kharbarian، تاریخ ۱۲ اکتبر ۹۶، رژیم پاکستان تصمیم گرفته است که "جهه رهاییبخش کودکان از کار بردگی" را غیرقانونی اعلام کند. نام این جبهه در سرلوحه لیست دولت پاکستان در مورد "سازمان هانی" که در مورد کار کودکان تبلیغات مسموم کننده برآه انداخته اند" آمده است. اگر این لایحه دولت تصویب شود، تمامی مدارس این جبهه، که مدارسی غیردولتی و غیررسمی اند، تعطیل خواهد شد و با از بین رفتن این ابتدکار و ایده انسانی آنهم در کشوری که فقط یک سوم کل کودکانش به مدرسه می روند، و این مقدار در مورد کودکان کارگر به صفر می رسد، ضرری جبران نشدنی برای "اقبال مسیح های پاکستانی" است.

یکی از راههای کمک به کمپین بزرگداشت خاطره اقبال و آنچه که برایش مبارزه می کرد و کسانی که بدانها عشق می ورزید، اعتراض به این اقدام ضدانسانی دولت پاکستان و فشار به آن جهت آزاد گذاشتن فعالیت های مدرسه و "مرکز آزادی اقبال" است. برای اعتراض به دولت پاکستان می توانید از طریق شماره فکس های زیر اقدام کنید:

* نخست وزیر پاکستان:

Prime Minister House, Islamabad
Fax 009992 - 51 - 821835

* رئیس جمهور پاکستان:

President Farooq Ahamad Legari
President House, Islamabad
Fax 00992 - 51 - 811390

کمی فکس تان را هم حتما برای
BLLF SWEDEN 0510-20599 ارسال کنید.

پروژه های مختلفی به یاد اقبال مسیح وجود دارد. یکی از این پروژه ها توسط مادر او و BLLF برآه افتاده و "مرکز آزادی اقبال مسیح برای حقوق کودکان" نام دارد. در این مرکز، کودکانی که از کار بردگی نجات یافته اند، به ادامه تحصیل می پردازند. مدارک و اسناد مربوط به اقبال و فعالیت هایش، و همچنین وضعیت بردگی وار کودکان کارگر پاکستانی، در این مرکز جمع آوری و نگهداری می شود. روزی که کار بردگی کودکان پاکستانی از بین بود، "مرکز آزادی اقبال" بنام او برجا خواهد ماند و یادآورنده تمامی کودکان کارگر و زندگی سخت آنان خواهد شد.

کسانی که به خاطره اقبال و کمپین مبارزاتیش برای رهانی کودکان کارگر احترام می گذارند، می توانند به ایجاد و گسترش این مرکز کمک کنند. تشکیلات خواهر "جهه رهاییبخش کودکان از کار بردگی"

BLLFs (Bonded Labour Liberation Front) جمع آوری کمک برای "مرکز آزادی اقبال" است. شما می توانید مبلغی معادل قیمت یک بلوک سیمانی برای ساختمان این مرکز به شماره زیر در سوئد واریز کنید.

Sweden Igbals Frihetscenter

PG 900 428 - 4

اگر بخواهید به پروژه مدرسه BLLF که تاکنون ۱۲۰۰ کودکی را که قبل از بردگی مزدی در ازای قرض بوده اند، آزاد ساخته و در این مدارس به تحصیل مشغول نموده است کمک کنید، باید روی قبض پستی بنویسید SKOLOR (تاکنون ۲۴۰ عدد از این مدارس به همت BLLF تشکیل شده است).

ساختمان "مرکز آزادی اقبال" بمحض این که پول مورد نیاز برای ساختن آن جمع شد و اوضاع در کشور پاکستان به نفع ایجاد این مرکز آماده گردید، تاسیس می شود. از زمان کشته شدن اقبال تا بحال BLLF مکررا مورد فشار دولت پاکستان و سازمان های جاتبی و نزدیک به آن منجمله کمیسیون حقوق بشر پاکستان، قرار گرفته و احسان الله خان به اخلال و جاده صاف کن جنگ اقتصادی در پاکستان متهم شده است.

کمپین دولتی ضد BLLF موفق شده در کار ایجاد مرکز یادبود اقبال اخلال بوجود آورد و جلوی هر نوع کمک داخلی به آنرا حتی امکان بگیرد. علیرغم تاثیری که کمپین اقبال بر روی بسیاری از مردم سراسر دنیا گذاشته است، عدم فعالیت و پشتیبانی آنها از این کمپین و مدارس، که اقبال هم در یکی از آنها درس می خواند، ادامه کار این مدارس را با خطر جدی مواجه ساخته است. خود اقبال بیشک بسیار

مصاحبه با "کونا گرس" نویسنده و نقاش و طراح کتاب‌های کودکان

- * تفاوت‌های اقلیمی در جهانی بودن ادبیات و هنر هیچ نقشی بازی نمی‌کنند.
- * مسائل زیادی انسان‌های از کشورهای گوناگون را به هم پیوند می‌دهد. اینها بسیار بیشتر از آنچه که انسان‌ها را از هم جدا می‌کنند، هستند.
- * جنبه‌های مثبت زیادی از دیدن، شناختن، و آمیزش با انسان‌ها بدست می‌آید. آدم غنی‌تر می‌شود.

* من با یک نشریه کودک بنام "رفیق Kamrat Posten" پشتی، کارم را شروع کردم (این نشریه الان با تیراز ۶۵ هزار عدد، بزرگترین نشریه کودک در سوئد است. "داروگ") و بعد از این فهمیدم که بسیار به نقاشی و طراحی برای کودکان علاقمندم. پس هر پیشنهادی را که شد پذیرفتم و در اثر مرور زمان صرفاً به کار نقاشی کتاب‌های کودک ادامه دادم. اولین کتابی که نقاشی کردم "یولان هم می‌خواهد در بازی شرکت کند" نام داشت. این کتاب سفید و سیاه چاپ شد و در مورد دختر بچه خجالتی بود که در یک محوطه آپارتمانی زندگی می‌کرد. او بسیار کنجدکاو بود ولی چون ترس و محافظه کار بود، معمولاً از این ور به آنور در جمع‌های بچه‌ها پرتاب می‌شد. بچه‌ها "یولان را مسخره می‌کردند ولی او بالاخره توانست که با آنها دوست شود. شماره‌های دو و سه "یولان هم می‌خواهد قرار گرفت" که برایم جالب بود. چون من فکر می‌کدم بدلیل سیاه و سفید بودن کتاب، ممکن است زیاد جلب توجه نکند. بعد از این کتاب، فکر می‌کنم من بیش از ۳۰ کتاب کودک نقاشی کرده‌ام. مشهورترین این کتاب‌ها "یولان و موسه کوده" هستند که من نقاش و دیگران نویسنده آن‌ها هستند.

درست همین را می‌خواستم ببرسم. تو هم نویسنده هستی و هم نقاش، اما فقط برای خودت نقاشی نمی‌کنی؟ کدام یک از کارکترهایی را بیش از همه دوست داری؟

* اگر داستان‌های مصوری را که من نوشته و نقاشی کرده‌ام حساب نکنیم، فقط یک کتاب کودک خودم نوشته و نقاشی کرده‌ام. و آن "داستان عجب پسری" است. این کتاب در مورد پسر کوچکی است که یک روز صبح از خواب بیدار می‌شود و مجبور به نگه داری از پدر و مادرش می‌گردد. برای این که آن‌ها کوچک شده‌اند. اذیت کن، دعوا کن و کاملاً بچه شده‌اند. "سون" مجبور می‌شود که تمام روز مواظب آنها



با تشکر از وقتی که به "داروگ" دادی، اولین سوال من اینست که از کی فهمیدی به نقاشی علاقمندی و به این کار شروع کردی؟

* برای من هم به همان شکل که برای همه بچه‌ها شروع می‌شود، شروع شد. من همه چیز می‌کشیدم و خیلی هم زیاد. البته کتاب‌های زیادی هم داشتم که به آنها نگاه می‌کردم و از روی آنها می‌کشیدم. بخارط دارم که

یکبار زرافه‌ای کشیدم و مادرم برای نشریه مرکزی سوپر مارکت‌های ICA فرستاد و آنها هم آن را چاپ کردند. آن‌زمان من ۳ ساله بودم. این اولین نقاشی چاپ شده من، برایم بسیار تشویق کننده و مایه افتخار بود. بعد از آن با جدیت بیشتری به نقاشی پرداختم. معمولاً وقتی که آدم مدرسه را شروع می‌کند، نقاشی را کنار می‌گذارد. چرا که تکالیف مدرسه و چیزهای جدیدی که آدم ملزم به فرآگیری آنها می‌شود، بر روی این کار سایه می‌اندازند. اما در مورد من اینطور نبود. من به سرعت در کار نقاشی افزودم و پس از مدتی به این فکر افتادم که می‌توانم نقاشی را بعنوان شغل، وقتی که بزرگ شدم، انتخاب کنم. ولی نمی‌دانستم چطور؟ چطور می‌توان هنرمند و نقاش شد؟ چطور می‌توان آن را بعنوان شغل داشت؟ در آن‌زمان نه من و نه هیچ بزرگتری پاسخی برای این سوال نداشت. حرفة شدن هنر، طوری که هنرمند بتواند هم از پس مخارج زندگیش برآید و هم به کار هنریش برسد، بعدها و با گذشت زمان در سوئد امکان‌پذیر شد. من دیبلم را گرفتم و شنیدم مدرسه مخصوص کسانی که می‌خواهند در آینده نقاش و طراح شوند در استکهلم تأسیس شده است. به این مدرسه رفتم و مدت چهار سال آنجا تحصیل کردم.

گونا، تو کتاب‌های زیادی نقاشی کردی که اغلب کتاب‌های کودکان هستند. می‌توانی بگوئی چند کتاب نقاشی کرده‌ای؟

* می توانم بگویم از تمام کارهای خوش می آید، به این دلیل که با علاقه و با مستولیت آنها را انجام می دهم. وقتی که آدم شروع می کند به خلق یک شخصیت از درون یک قصه و به ثبت های آن و حرکاتش دقیق می شود، یک رابطه دوستی و خوشابونی بین او و آن شخصیت وجود می آید. طریکه انسان تصور می کند که آنها بجهه هایش هستند. آنها را بدنی آورده است. به این دلیل بسیار سخت است که یکی را از بین همه انتخاب کنم. می توانم بگویم که از کتاب های "موسه کوده" خیلی خوش می آید برای اینکه بسیار خنده دار هستند. هم در تصاویر و هم در داستان.

نقاشی های تو واقعاً زنده هستند. در خودشان زندگی دارند. اگرچه گفتنی که نقاشی شغل است، اما در کارت بیکانگی نیست و این در کار هنری بسیار مهم است. به همین دلیل سوال بعدی من این است که تو چگونه با پرسوناژهایت، قبل از کشیدن آنها، رابطه بوقرار می کنی؟ آیا تصویر آنها قبل از کشیدن بر روی کاغذ در ذهن ت نقش می بندند یا همزمان که قلم را بر روی کاغذ می گذاری، خلق می شوند؟

* وقتی که من یک قصه را می بینم، یک تجسم از مثلا پسر کوچکی که بسیار خجالتی و ترسو است پیدا می کنم. و بلافضله به این فکر می کنم که چطور باید او را نقاشی کنم که خجالتی بودنش برجسته شود؟ باید چشم های درشتی داشته باشد؟ پاهایش باید کوچک و لاغر باشند، یا سر بزرگی داشته باشد؟ چه لباسی باید تنفس باشد که خجالتی بودنش نشان بدهد؟ تمام این مسائل باید به روشنی کاراکتر او را نشان بدهند. بعد شروع به نقاشی می کنم. چیزهایی را عوض می کنم، کوچکترین تغییری اهمیت زیادی دارد. مثلا اگر او نزدیک بین است، چشم هایش باید بسیار نزدیک به هم نقاشی شوند. من در واقع بازی می کنم، می کشم، قیچی می کنم و می چسبانم. آنقدر به این کار ادامه می دهم تا آن چیزی را که می خواهم بدست بیاورم.

می شود گفت که تو با آنها زندگی می کنی؟ آنها برای تو زنده هستند؟ دوستت هستند؟

* قطعاً، اما بعضی وقتها اذیت می کنند. بوجود نمی آیند و من مجبور می شوم جلوی آینه بروم و اینقدر شکلک در بیاورم تا بتوانم ژستی را که می خواهم پیدا کنم. ولی بعضی وقتها که جایشان را پیدا می کنند و قالب درست می گیرند، می توان گفت که خودشان خودشان را نقاشی می کنند و حوادث و تصاویر دیگر را می سازند. این احساس بسیار شادی آوری است. این مهم است که برای هر کتاب یک زایش تازه داشته باشی. شخصیت ها و چهره های جدید خلق کنی. در

باشد، به آنها غذا بدهد و لباس بپوشاند. این کتابی خنده دار است و جنبه نقد اجتماعی هم دارد. این که مردم بسیار مصرف کننده هستند و خرد زیاد می کنند و وقتی هم برای دیدار همیگر ندارند.



حالا که صحبت به "سون" رسید باید بگوییم ترجمه این کتاب به فارسی وجود دارد. اگر بخارا

داشته باشی گونا، وقتی که من یک قسمت چاپ شده "سون" در نشریه همبستگی را به تو نشان دادم، بسیار هیجان زده شدی می توانی احساس آن روزت را توضیح بدھی؟

* یک احساس غیر عادی و زیبا به من دست داد. چرا که اغلب وقتی من کتاب کودکان نقاشی می کنم و آن ها در نمایشگاههای کتاب در خارج از کشور شرکت داده می شوند، خانم های از کشورهای دیگر به ملاقاتن می آیند و می گویند این کتاب بسیار جالب است، اما زیادی سوئدی است و ما آن را نمی فهمیم. این را نمی شود در انگلیس و یا آلمان فروخت. آن روز من اینظرور فکر کدم که پس چطور برای ایرانی ها، که بلحاظ جغرافیائی از سوئد بسیار بیشتر فاصله داشته اند، این کتاب جالب بوده و از آن خوششان آمده است. بعد به این نتیجه رسیدم که این خانم ها حقیقت را نمی گویند. من فکر می کنم که تفاوت های اقلیمی در جهانی بودن ادبیات و هنر هیچ نقشی بازی نمی کنند. ملیت هیچ نقشی در اثر هنری که انسان ها در نقاط مختلف دنیا، خود را در آن باز می یابند یا آنرا مطابق میل شان می بینند، ندارد. اینها فقط پیشداوری است.

دوست است، هنر جهانی است و از مرزها می گذرد. هر چند که زمینه قصه "سون" سوئدی است، اما به همان اندازه در مورد "سون" صادق است که در مورد بجهه های دیگر.

* "سون" کودکی است که مستولیت می پنیرد، چون می خواهد انسانی مستول باشد و این ربطی به کشوری که در آن متولد شده ندارد. احساسات و دردها و شادیهای انسانی از کشوری تا کشور دیگر تغییر نمی کنند. اینها بدبده های یکسانی هستند.

غیر از "سون" کدامیک از کاراکترهایت را بیش از همه دوست داری؟

کشیدن "داروگ" را هم پذیرفته ای. تو هستی که این قورباغه آوازه خوان را نقاشی کوده ای. چه پیامی برای خواننده گان "داروگ" داری؟

* سوال سختی است. بسیار جالب است که با نشریهای بزرگ دیگر همکاری می کنم. همانطور که قبل از هم در مورد "سون" گفتم، من فهمیده ام که مسائل زیادی انسان های مختلف از کشورهای گوناگون را به هم پیوند می دهد. اینها بسیار بیشتر از آنچه که انسان ها را از هم جدا می کنند، هستند. به این دلیل دلم می خواهد که به همه بچه ها بگویم که نسبت به هر چیز که در کش نمی کنید، نسبت به هر چیز تازه ای، بجای ترسیدن، مشت بشید، کنگکاو باشید و از تنگ نظری پرهیزید. جنبه های مشت زیادی از دیدن، شناختن، و آمیزش با انسان ها بست می آید. آدم غنی تر می شود.



می توانی از فعالیت های اجتماعی دیگر برای ما بگوئی؟

* من با سازمانی، بنام "کشتی برای بوسنی" همکاری می کنم. در طول جنگ ما کمک هایی به بچه ها و بزرگسالان آنجا، در طول زمستان های سخت جنگ و زمانی که به غذا و لباس احتیاج داشتند، کردیم. و حالا بعد از به اصطلاح "صلح" هم فعالیت مان را ادامه می دهیم و تلاش می کنیم که یک "خانه مردم" در دهکده ای بنام Litpitza بسازیم. مردم این دهکده کوچک، در طول تمامی سال های جنگ ناسیونالیستی، با صلح و آرامش در کنار هم زیسته اند. صرب، کروات، ... نشان داده اند که می توان اختلافات بی معنی "قومی" را کنار گذاشت و زندگی کرد. اگر غذائی باشد که بخوری، مدرسه ای که درس بخوانی و ... من این را با چشم های خودم در آنجا، در سفری که به آن دهکده کردم، دیدم. ما می خواهیم مرکزی در آنجا دایر کنیم که دنداپنژشکی، مدرسه انگلیسی زبان، و محل ملاقات و سرگرمی برای مردم داشته باشد. کمکی ناچیز است، اما اهمیت زیادی دارد.

موفق باشی کونا. از همکاریت با "داروگ" باز هم تشکر می کنم.

گونا گرس. همکار "داروگ" است.

نقاشی های خود را به آدرس داروگ برای

گونا بفرستید و از او نظر بخواهید.

غیر این صورت کتاب های خوبی نخواهی داشت.

چه توصیه نی برای کودکانی که می خواهند نقاش شوند و کتاب های خودشان را نقاشی کنند داری؟

* یک توصیه این است که خسته نشو و در کارت لباز و پیگیر باش. زیادی به حرف دیگران در مورد بدی یا خوبی کارت اهمیت نده. فکر کن خودت در مورد آن چه احساسی داری؟ آنرا می بسندی یا نه؟ برای این که بطور واقعی خود آدم هست که وقتی می خواهد کاری را انجام بدهد، می داند که چگونه انجام بدهد. دیگر این که برای انجام کار باید از ماتریال های مختلف استفاده کرد. مثلا اگر از مداد سیاه یا کپی راضی نیستید، با آب رنگ امتحان کنید یا با رنگ روغن و بر عکس. نوعه کار و کاغذتان را عوض کنید. به آزمایش های تازه دست بزنید. ببرید، بچسبانید،

هیچ مرزی برای این که انسان چگونه اثرش را بوجود می آورد، نیست. روزنامه ها را ببرید و عکس ها را کنار هم بطرزی که دوست دارید بچسبانید. هم کار جالبی است و هم به آدم نگاه کردن را یاد می دهد. نقاشی درست مثل قصه، یک بخش از زندگی بچه ها را تشکیل می دهد. هم بچه هایی که امکانات دارند و هم آنهاش که حتی یک قلم هم برای نقاشی کردن ندارند. آنها حتی با تکه ئی ذغال بر روی دیوار نقاشی می کنند یا با سنگ روی خاک. این یک احساس است، شاید زیباترین احساس بشر که می خواهد چیزی را بیان کند.

سؤال من از تو که تجربه داری این است که زل نقاشی در بیان احساس کودک چقدر مهم است؟

* بسیار بزرگ و با اهمیت. برای اینکه نقاشی و طراحی هم زیانند. زیان تعریف بصورت تصویر و یا قصه. آدم بسیاری از مسائل را در مورد خودش، در قصه ها و نقاشی هایش بیان می کند. اگر بزرگترها موقع نقاشی کردن به بچه ها نزدیک شوند و از آنها در مورد تصاویری که می کشند سوال کنند، بهتر آنها را درک خواهند کرد. من بعضی وقتها که به نقاشی های دوران کودکیم نگاه می کنم، دلم می خواهد بهم منظور از کشیدن آنها چه بوده است، گاهی از مادرم می پرسم که آیا بخاطر دارد که من موقع کشیدن این تصاویر به چه فکر می کرده ام؟

تو فقط هنمند و یا نقاش نیستی. تو به تعهدات اجتماعی هم می پردازی. شاید به همین دلیل مستولیت



آی خنده، خنده، خنده!
آی خنده، خنده، خنده!
آی خنده، خنده، خنده!

- با عینکت خوب می بینی؟
- آره آدمائی رو که بیست سال
ندیدم حالا می بینم.

- دو تا هزار یا
جلوی آفیش یک
هنرپیشه:
- پسر: چه پاهای
قشنگی دارد.
- دختر: آره ولی
 فقط دونا!

- چقدر طولش
میدی تا نمکدون
رو پر کنی!
- آخه نمی دونی
چقدر سخته تا
نمک از سوراخ ها
بره پائین.



- تو فکر می کنی خورشید بزرگتره یا ماه ؟
- خب معلومه خورشید.
- من فکر کنم ماه بزرگتره.
- چرا؟
برای این که شبا میتوانه بیرون باشه، اما خورشید
تا غروب شد باید بره بخوابه.

- مگه بچه ام خردمنی است?
- چطور مگه؟
- توی روزنامه نوشتن و... بچه نصف قیمت.

- آدم نباید
کوچکترها رو کتک
بزنده ولی برادر کوچک
من حق داره برادر
بزرگشو کتک بزنده.

- می دونی به آدمی
که نه پررو باشه نه
کم رو چی میگن؟
- نه.
- نیمرو!

- سه تا میوه رو بگو که ویتامین ث دارند.
- پرتقال بزرگ، پرتقال متوسط، پرتقال کوچک.

- به عمه خانم:
از نامه تان متشرکم. شما ۵۰
تومان پول و هزار تبریک برای من
فرستاده بودید.
- نمی شود سال دیگر این را
برعکس کنید؟



- معلم: تنها چیزی که نوشته تو رو از هاملت
شکسپیر جدا می کنه تیتر اوnde، توضیحات چید؟
- شاگرد، من فکر کردم Die Hard بهتره.

- مامان فکر می کنه
مادر بزرگ منو لوس کرده!
ولی به من و مادر بزرگ
خوش می گذرد.

- از اسبت راضی هستی؟
- مودب ترین اسبیه که دیدم.
- چطور؟
- به هر مانعی که میرسه صبر
می کنه تا اول من رد شم!

- پدر امتحان ریاضیات چی شد؟
- پسر مهم نیست، مهم اینه که همه
سالم و سر حالم!

- میدونی اگه آدم بتونه از نور سریعتر بدوده
چی میشه؟
- نه.
- خب معلومه همه جا تاریک میشه.



داستان:

گل فروش

کرد.
— کجا؟
— کیزلای، آخری را هم اگر بفروشم ۴۰۰ لیر فروختم.
— گفتی قیمت کفش و کیفی که می خواستی چقدر بود؟
— ۷ ماه کار کردن.
— صبحانه خوردی؟
— هنوز نه.
— پای دلمیش ها می بینمت، باهم نون پنیر و چانی می خوریم.
— باشه، من یه کم گردو هم دارم.
— میشه فردا زودتر بیای؟ قبل از اینکه گل ها رو بیارن به من یک کم دیکته یاد بدی؟ دیروز معلم گفت من شعردنم خوبه، دیکته ام بد. پسر حاجیه گفت: خب از بس که یک لیر دو لیر می شماره.
— میام حتا میام.
خانم خریداری از راه می رسد.
— یک دسته گل، میخک نه، نرگس می خواه.
— نرگسا پلاسیده است، میخک ببرید خانوم.

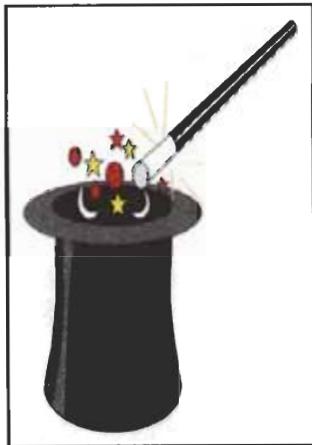
— پسرک : نه نرگس نویره، تازه، آخریش هم هست اونو ببرین.

دخترک گل فروش، آخرین دسته گل نرگسش را که فروخت تو گالشای پلاستیکی اش آب جمع شده بود.



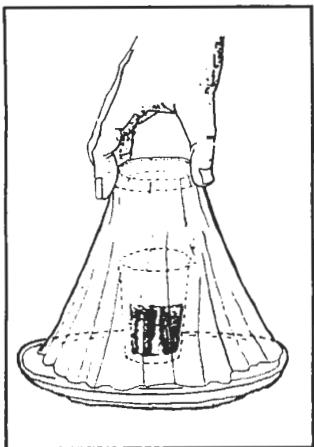
ژاکت سرخش در فضائی که تماما خاکستری بود، از آسمان ابری گرفته تا اسفالت خیابان، از درختان بی برگ سپیدار و افرا گرفته تا آب دریاچه، مثل ذغال سرخ درون خاکستر جلوه زیبایی داشت. دست هایش از سرما کبود شده و دسته گل نرگس صدپوش زیر باران، خیس. با عجله راه می رفت و به دور و برش توجهی نداشت. می خواست آخرین گل هایش را بفروشد. تا نیم ساعت دیگر مدرسه باز می شد و از ایستگاه مرکزی مینی بوس ها تا مدرسه ۲۰ دقیقه راه بود. ساعت ۶ از خانه بیرون آمده بود. کتاب هایش را نزد واکسی دم ایستگاه گذاشته بود که زیر باران خیس نشود. اوائل مارس بود، اما هوا هنوز به پاتیز شباهت داشت تا بهار. میخک فروش کوچولو را دید. از او خیلی خوشش می آمد. پسرکی بود ۷ ساله با چشم های عسلی درشت و موهانی به رنگ کاکل ذرت و با خنده ای گرم و مهربان و بسیار مودب. دسته های سرخ میخک در دستان او با قطره های غلطان آب بر گلبرگ هایشان از اضطراب او لحظه ای کاست. باز هم پسرک پیشستی کرده و به او سلام

سرگرمی



بازی

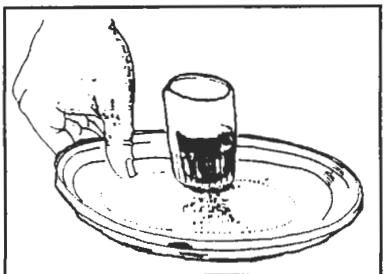
می خواهی شعبدہ باز شوی؟ "داروگ" در هر شماره خود، به تو یک فن شعبدہ بازی می آموزد. راستی اگر شعبدہ باز خوبی شدی، به "داروگ" چه هدیه ای خواهی داد؟ بهترین هدیه برای "داروگ" این است که تو، در پی یافتن پاسخ برای همه چیزهایی که کنجکاویت را برمی انگیزد، باشی. "داروگ" هم آماده است که در حد توان به سوال های پاسخ بدهد.



چطور لیوان شبت توت فرنگی را می توان جلوی چشم بقیه نیب کرد؟
سینی ای را که در آن لیوان شربتی را قرار داده ای، با احتیاط جلو بیاور. طوری آنرا بالا بگیر که تماشاجی ها بخوبی آن را ببینند. حالا با دست دیگر دستمالی را بیرون بیاور و به آرامی روی لیوان قرار بده. با دستی که دستمال را بیرون آوردی، و اکنون آزاد است، چند کلمه جادوئی (اجی، مجی، لاترجی) بگو. لیوان را با دستمالی که روی آن قرار داده ای بردار و آن را به کناری ببر. دستمال را تکان بده، لیوان ناپدید می شود.

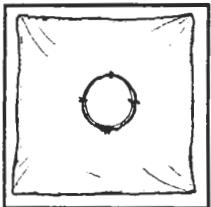
اما چطور؟

لیوان در واقع با چسب مایع به سینی چسبیده است. اگر وانمود کنی که چند میلیمتر آن را جابجا کرده ای، تماشاجی ها تصور می کنند که لیوان آزاد است.



شبت قرمز، در واقع کاغذ خشک کن قرمز رنگی است که می توان در داخل لیوان قرار داد. یا خیلی ساده تر می توان لیوان را از داخل رنگ کرد. لیوان های دوجداره با مایع رنگی آماده هم وجود دارند که می توان خرید.

در وسط یک طرف دستمال یک حلقه نازک فلزی یا دایره ای کاغذی را که به اندازه گشادی سر لیوان بربده ای بچسبان. دستمال را طوری باید در دست بگیری که حلقه (کاغذی یا فلزی) دیده نشود. سپس آن را طوری روی لیوان



قرار بده که حلقه درست روی سر لیوان قرار بگیرد. بعد حلقه و دستمال را به طرف راست بالا ببر، تماشاجی ها به آن نگاه می کنند. در طی این مدت، سینی را با دست دیگر بچرخان و آن را پشت چیزی که بزرگتر از آن است و از قبل روی سن قرار گرفته است، مثلا جعبه جادوئی که لیوان و سینی را از آن در آورده ای، قایم کن. دستمال را طوری تکان بده که حلقه وسط آن دیده نشود. دقت کن که حلقه یا دایره کاغذی همنگ دستمال باشد. دستمال را حتی می توانی مچاله کنی که تماشاجی ها مطمئن شوند لیوان در آن نیست. مطمئن باش که با دقت و تمرین، مهارت این کار را به دست می آوری.



اگر گفتی:

- این چیست که اگر از دست رفت، عین آن دوباره بدست نمی آید؟
- این چیست که مستقیما از شیشه رد می شود، ولی آن را نمی شکند؟
- طولانی ترین راه دنیا کدام است؟
- کی آخری زودتر از اولی می آید؟
- آن چیست که یک موش کوچولو به خوبی یک فیل می تواند انجامش دهد؟



صحابی دیاضی

– اگر توانستی از سه عدد ۶، یک عدد ۷ بسازی!

– بجای علامت سنتوای چه عددی باید نوشته شود؟ ۱۰ ضریر ۸۹ مساوی با ۹۸۰۱؟

– پرویز: اگر یکی از سبب هایت را به من بدهی به اندازه هم سبب خواهیم داشت.

– پروانه: نه تو یکی از سبب هایت را به من بده که دو برابر تو سبب داشته باشم.

اگر گفتی هر کدام چند تا سبب دارند؟

موسیقی رپ

وجود دارد: کالیفرنیا (غرب) و نیویورک (شرق)، "ایست رپ" بیشتر مشاهده ای است. متن های ساده ای دارد که عموما تصاویر زندگی خود خواننده های آن و میزان دلسردی و تنفسان از جامعه و دشمنان شان به آن است. "وست رپ" مودبانه تر است و متن های پیچیده تری دارد. در واقع "رپ" بیشتر کلام آهنگین یا تعریف کردن با آهنگ است تا ترانه. بنظر من علت محبوبیت این موسیقی، بیان واقعیات توسط آن است. واقعیت زندگی جوانان. و این شاید تنها نوع موسیقی در دوره معاصر باشد که بوضوح از واقعیات زندگی جوانان اسم می برد.

اگر بخواهم از مد "رپ" حرف بزنم، باید بگویم که این طرز لباس پوشیدن در واقع اختراع ویژه موسیقی "رپ" و خواننده های آن نیست. تاریخچه آن به نسلی از سیاهان برمسی گردد که در مزارع پنبه آمریکا کار می کردند. این ها اغلب از خانواده های فقیر کارگری می آمدند و در این خانواده ها هم رسم بود که کودکان لباس کهنه بزرگترها را، هر چند هم که برایشان گشاد و بلند باشد، می پوشیدند. کیس (کلاه لبه دار) هم بدلیل حفظ آن ها از گرمای شدید بوده است. در واقع "رپ" هم از همانجا می آید. سیاهان فقیر و کودکان خیابانی شان، دعواهای دسته جمعی شان، و ..

در ترانه های "رپ" از مواد مخدر بکرات اسم برد می شود. بطور مشخص می توان از گروه "سیپرس هیل" Cypress Hill نام برد که در یک ترانه مشهورشان بنام "یکشنبه سیاه" Black Sunday

موسیقی "رپ"، بعضاً موسیقی دهه ۹۰ لقب گرفته است. این که آیا چنین تعریفی درست است یا نه؟ "رپ" چیست؟ ریشه اش به لحاظ رده بندی موسیقی کجا قرار گرفته است؟ تفاوت نظر بین جوانان و نوجوانان و بسیاری از بزرگترها بر سر خوب و یا بد بودن این نوع موسیقی، آیا تفاوت نظر سنتی و کلاسیک نسل تازه و گذشته است یا مبنای اجتماعی و غنی دارد؟ همگی محتاج بحث و بررسی اند. "داروگ" برای این که به این پرسش ها پاسخی، در حد امکان، بدهد. از چند نوجوان درخواست کرده که نظراتشان را در مورد موسیقی "رپ" بنویسند و این موسیقی را معرفی کنند. در این شماره اولین مطلب را ملاحظه می کنید. شما هم می توانید با نوشتمن مقاله، نظرتان را در این مورد بیان کنید. توجه تان را به اولین مقاله جلب می کنیم.



موسیقی "رپ" ریشه در ساول، Soul، جاز Jazz، بلوز Bluse و همچنین در جاماییکا Jamaica و رگی Reggae دارد. می توان گفت که "رپ" ترکیبی از این موسیقی ها است. اولین تولید کننده این موسیقی، سیلویا راینسون Sylvia Robinson از خوانندگان مشهور "ساول" بود که در این اوخر دهه ۷۰ و با آهنگ های Breakdance "رقص برك" آن را شروع کرد. این آهنگ ها "رپ" کلاسیک خواننده می شود. بعد از آن گروه های مختلف "رپ" شکل گرفت. در حال حاضر دو گروه عمدۀ "رپ"

نوعی شعر زندگی می کند. باید سعی کرد آن را فهمید.

این که کارهای جان لنون و باب مارلی، تاثیرات اجتماعی و یا بهتر بگوییم بیان اجتماعی مدرنی یافته اند، بخصوص جان لنون که نه تنها با ترانه هایش بلکه با تعهدش در کمپین ضد جنگ ویتنام تبدیل به ایدول شده، بنظر من از شرایط اجتماعی زمانشان نشات می گیرد. در دوره معاصر می توان گفت که "رپ" علیه راسیسم نقش ویژه ای در نقاط مختلف داشته است. اخیرا بعضی از خواننده های "رپ" دست بکار بازسازی آهنگ های باب مارلی و دیگر خواننده های دهه ۶۰ و ۷۰ زده اند. شاید علتش این است که برای جوان امروزی گوش کردن به باب مارلی خسته کننده باشد ولی استفاده از همان ترانه به سبک "رپ" و "هیپ هوب" جای خالی ارزش های محتوای ترانه های دیگر را پر می کند. مثلا آهنگ "No Woman, No Cary" از باب مارلی که اخیرا اجرا شده است.

طبعا باید به ابتدالی که در بعضی از این "رپ" ها وجود دارد هم اشاره کنم. بخصوص آنچه که بعضی از اینان در حال بلغور کردن واژه هایی بی معنی، از دختران لخت و یا نیمه لخت بعنوان دکور صحنه استفاده می کنند. به نظر من این کار جز تحقیر زن و جنسیتیش هیچ معنایی نمی تواند داشته باشد. "رپ" هم بعنوان نوعی از موسیقی و هم بعنوان هنر می تواند و باید محتوی اجتماعی مناسب تری بخود بگیرد.

من خودم برای چندین پسر بچه کوچک، که در محله ای خارجی نشین در جنوب استکهلم زندگی می کنند، متن "رپی" نوشته ام و در آن از زبان این کودکان به سیاست پناهندگی دولت سوئد و پیشداوری های نژادپرستانه در جامعه انتقاد کرده ام.

بنفشه ۱۶ سال

خواننده گروه در این ترانه می گوید: "می خواهم نشنه شوم. یا گروه Dr. Dre که اساسا پشت جلد آلبومش عکس گیاه مخدو "کنایس" چاپ شده است. آری همین چیزهاست که در زندگی آن ها، در زندگی جوانان و کل آدم ها، وجود دارد. حتی در زندگی باب مارلی و جان لنون هم وجود داشته است. ولی مساله بدین شکل نیست که تمامی کسانی که به این موسیقی گوش می دهند، معتادند و یا در Scar Face در ترانه ها و آوازهایشان به "کلینتون" و همسرش "هیلری" دشنام می دهند و می گویند که چرا سفیدها حق اسلحه داشتن دارند، اما سیاهان به همین دلیل گانگستر خوانده می شوند.

به حرف اولم برگردم. مساله به این سادگی ها هم نیست که آدم فقط بدليل این که تحت تاثیر موسیقی قرار گرفته است، گانگستر و معتاد شود. برای مطبوعات اما چرا، امری بدیهی و ساده است که گناه را گردن موسیقی "رپ" بیاندازند. چرا که از این طریق، مستولیت جامعه و هزاران دلیل و فاکتور دیگر در این رابطه را لاپوشانی می کنند. طبعا شخص معتاد هم مقصراست، اما دلایل بیشماری برای اعتیاد بخصوص در بین جوانان وجود دارد. ماهما راههای گوناگونی را برای ادامه زندگی انتخاب می کنیم. و این قدرت روحی ما است که بما کمک می کند که راهمان را ادامه دهیم. اما برای داشتن این انسجام روانی بایستی توانانی گذر کردن از سدهاتی را که زندگی بر سر راهمان قرار داده، داشته باشیم. در واقع جامعه بجای این که به جوانان کمک کند و آن ها را از خطر برهاند، موسیقی "رپ" را که مورد علاقه شان است و آن را متعلق به خودشان می دانند، گناهکار معرفی می کند.

"رپ" بطور واقعی تصویری ساده شده از زندگی است. طبیعی است که بین توصیف های ادبی "شکسپیر" و موسیقی "رپ" اختلاف وجود دارد. اما در "رپ" هم

شناخت پدیده بلوغ و تغییرات کودکان در این پروسه!

(گفتگویی با دکتر وحید روآندوست)

پداگوگی و روانشناسی این نویسنده‌گان باعث می‌شود که علاوه بر آگاهی از نظریات شان بتوان به نقد هر دو گروه پرداخت. ذکر این مقدمه به این دلیل است که بگریم آنچیزی که من در ادامه خواهم گفت، عصاره‌ای است از تمام این نظرات بانضمام تجارب نسبتاً طولانی (در حدود ۲۰ سال) خودم بعنوان کسیکه با خانواده و مشخصاً کودک زیاد کار می‌کنم.

بیینید، ما از بدو تولدمان، یعنی از بدوی که ناودان عصبی در واقع تشکیل می‌شود و در طول دوره‌ای که بعد از آن سلول‌ها تکثیر می‌شوند، یک سیستم عالی عصبی داریم و به مدد این سیستم عالی شروع به رشد می‌کنیم. یعنی این رشد "سیستم‌های عصبی ما" در دوره جنبینی تکوین پیدا می‌کند. در دوران جنبینی از حدوهای مشخصی، ما صدای بیرون را می‌شنویم و نسبت به آن عکس العمل نشان می‌دهیم و یا مثلاً تغییرات روانی که مادر پیدا می‌کند روی سیستم عصبی ما تاثیرات خاص خودش را می‌گذارد.

بنظر من در گفتگوی امروز خوبست که از حدود تولد شروع کنید و تحولات تا حدود ۱۸ سالگی را توضیح بدید.

* اگر بخواهیم در این حدود سنی بررسی کنیم، باید گفت که ما از دوره‌های تحریلی بسیار عجیب و غریبی می‌گذریم. عجیب و غریب از این نظر که گاهی اوقات تحولات روانی ما با واقعیات بیرونی منطبق می‌شود و بعضی وقت‌ها با واقعیات بیرونی "منطبقش می‌کنند" که اکثر اینطور هست. یک زمان هست که تحولات دوران کودکی بخصوص تحولاتی است که حد و مرز آنرا ما بعنوان آدم‌هایی که بزرگ شده ایم و ساختار خاصی پیدا نموده ایم، نمی‌توانیم در کنیم و آنها را عجیب و غریب تلقی می‌کنیم. مسائل عمدۀ در تحولات کودک، یکی شرایط به اصطلاح فردی کودک هست مثلاً این که آیا سیستم‌های عصبی اش خوب کار می‌کند یا نه؟ (کودکی که دچار "سندرم دان" یا اصطلاحاً "منگولیسم" هست، اختلال روی کروموزم ۲۱ یا ۱۵ یا ۱۳ دارد. یا بچه ای که دچار اختلالاتی است که زمینه ژنتیک یا غیرژنتیک دارد یا بچه ای که بهر دلیل نمی‌تواند در ارتباط تنگاتنگ

دکتر وحید با سلام و تشکر از وقتی که در اختیار "داروگ" گذاشتیم! شخصاً و بعنوان یک مادر سال هاست که فوشه‌ها و سخنرانی‌های شما را دنبال می‌کنم. تعویفی که از شما در ذهن من وجود دارد، با توجه به پیشینه تعاریف سنتی از راونشناسی و روانکاوی، روانشناس خلاف جریان است. خواهش اول من از شما اینست که به اختصار تحولات انسان، از بدو تولد تا زمان بلوغ، را برای خوانندگان نشویه شرح دهید.

* تشکر می‌کنم. موضوع همانطور که خودتان هم اشاره کردید، این است که من با سایر کسانی که با مسائل روانشناسی سر و کار دارند تا حدودی متفاوت هستم. من نظرگاه‌های مشخص سوسیالیستی را در ارتباط با روان‌آدمی می‌بینم و بدون بررسی کردن مقولات روانی انسان و مشخصاً کودکان در رابطه با شرایط بیرونی، اساساً نمی‌توانم نظری داشته باشم. لذا آنچه هم که در این بحث به آن خواهیم پرداخت در ارتباط تنگاتنگ با مقولات و فاکت‌های عینی جامعه است.

راجع به تحولات صحبت کردید. من اگر بخراهم بصورت یک تاریخچه خیلی کوتاه از این تحولات صحبت کنم باید از کسانی که از ۱۹۴۰ به اینطرف در این زمینه کار کرده اند اسم ببرم. من از ۱۹۴۰ می‌گریم برای این که کارهای علمی شان، حتی کارهای تجربی شان، بعد از این سال صورت گرفته است. البته قبل از جنگ هم کارهایی صورت گرفته، ولی عموماً از سال‌های ۴۰ و ۴۵ شروع شده است. یکی از اینها موریس دویس و یکی هم طبعاً پیازه هست. لتوتی لیف را بعنوان یک روانشناس بسیار بسیار حقیقت گرا در زمینه کودکان می‌شناسم که تحولات اجتماعی آنان را بررسی کرده و در عین حال از مسائل راونی شان غافل نبوده. اما قبل از او توصیه می‌کنم مثلاً ویگر تسکی را بخوانید که در ارتباط با تحولات ذهنی کودک یک گفتگوی خیلی طولانی با پیازه (تصویرت رد و بدل کردن نوشته‌ها) در دهه ۳۰ داشته است. طبیعتاً کسان دیگری هم هستند. از متاخرین مثل: مارگارت‌مالر و وینی کوت، که اینها خیلی خوبند. خواندن آثار



این شرایطی که گفتم، بروی این تحولات تاثیر می‌گذارد و این تحولات را طوری پیش می‌برد که ما می‌خواهیم. یعنی بچه ما طی تحولات رشدش "آنی" می‌شود که ما می‌خواهیم. ما می‌خواهیم که مثلاً فلانی این یا آن بشود، این فرم یا آن فرم بشود. این ساختار خاص را ما به کودک تحمیل می‌کنیم. یعنی پروسه رشدش را ما تعیین می‌کنیم. در نتیجه ما اولین گام را بصورت یک اندیشه خود محورانه به بچه تزریق می‌کنیم. ما همه چیز را به بچه می‌دهیم. به عبارت دیگر ما دایعه این را داریم که باید از بچه مراقبت بکنیم. این دایعه، این حق ما که باید از بچه بلحاظ فیزیکی مراقبت بکنیم، سبب می‌شود که دخالت‌های خاص اجتماعی و روانی خودمان را در ساختار فکری بچه اعمال کنیم.

فکر نمی‌کنید این مساله بسیار مهمی است و باید درباره آن بیشتر توضیح داد. مثلاً تحولات ذهنی خود کودک در این میان چه نقشی دارد؟ * برای این که بتوانم این حرف را بشکافم، ناگزیر هستم که تحولات ذهنی قبل و بعد از دو سالگی را توضیح بدهم. آنچه که می‌خواهم در این مورد بگویم، مساله تحولات ذهنی از تولد تا ۶ سالگی است. مسلماً در وقت‌های بعدی به بعد از آن هم خواهیم رسید. اما تا حدود دو سالگی، که اصطلاحاً معنی‌های تفکر و تکلم درهم یکی نشده‌اند، و بعد از دو سالگی هست که هم بعقیده ویگوتسکی و هم پیازه این

با محیط پیرامونش قرار بگیرد، طبیعی است که نوع خاصی از رشد را پیدا می‌کند که آنرا شاید در یک گفتار دیگر بررسی کنیم. و دیگری شرایط اجتماعی. اگر بخواهیم در حد نرمال بررسی کنیم. در حد بچه هانی که با توانمندی مشخص نسبتاً خوب جسمی و ذهنی رشد می‌کنند، آنوقت تازه شرایط بیرونی مطرح می‌شود. یعنی شرایط بیرونی، بعنوان یکی از اساسی ترین زمینه‌های رشد مطرح می‌شود. شرایط بیرونی همانطور که خودتان هم می‌دانید مجموعه عوامل و شرایطی است که در سراسر دنیا برای کودکان وجود دارد. این شرایط متناسفانه بدیلی که چند سطر دیگر به آن خواهم پرداخت، شرایط خفغان آوری هست.

تصور نکنید که فقط بچه‌ای که مثلاً در "ایلام" و "پشتکوه" به دنیا می‌آید و آنجا تحت شرایط فرهنگی فقیری بزرگ می‌شود، چار فشارهای خاص پیرامونی هست. نه، بچه‌ای که در ماساچوست هم بزرگ می‌شود، حتی بچه‌ای که در همین استکلهم خودمان هم بعنوان یکی از پیشرفت‌های ترین جوامع در زمینه حقوق کودکان در دنیا رشد می‌کند، دارای شرایط نامتعادل و ناهمگونی است. نتیجه این شرایط ناهمگون، یک رشد ناهمگون هم هست. در بطن تمامی این جوامع، تحولاتی در کودک رخ می‌دهد که تحولاتی اجتماعی و روانی هستند. دقت کنید من بر بعد اجتماعی تکیه بیشتری دارم، بنظر من این تغییرات اول اجتماعی‌اند و بعداً تجلی خاص روانی خودشان را پیدا می‌کنند.

است. در بازی های جمعی که قرار می گیرد (البته وقتی که تنها هم هست این کار را می کند، اما در جمع بهتر عیان است) نشان می دهد که به چه ترتیب این فرهنگ را می زایاند. این فرهنگ، درست است که می تواند زمینه های مشترکی با واقعیات بیرونی داشته باشد، اما خیلی جاهایش هم در واقع با آن جور در نمی آید. این در واقع فانتزی الکی نیست. فانتزی می کند که فرهنگ را ایجاد کرده باشد. بیینید فرق است بین این که مثلا من روپائی بزنم با توب که روپائیم خوب بشود، یا این که روپائی بزنم که فوتیالم خوب بشود. کودک در واقع فرهنگی را ارائه می دهد بخاطر این که سیستم تفکرش، سیستمی اجتماعی است و منتجه یک سیستم تفکر اجتماعی هم الزاماً اجتماعی است.

می خواهید بگویند که ما، پدر و مادرها، با تفکر اجتماعی خاص خودمان می آئیم و جلوی تفکرات اجتماعی کودک را می گیریم و می خواهیم از او آنی "بسازیم که طبق میل خودمان است، ولی او مقاومت می کند و فرهنگ خود را می سازد؟" * بیینید، کودک فرهنگی را می زایاند که منتجه زیست اجتماعی است. این فرهنگ، جنبه های خاص روانکارانه هم دارد که در صورت پرداختن به آن از بحث دور می شویم. این جنبه ها در واقع منتجه احتیاجات آن کودک هست. کدام احتیاجات؟ آن احتیاجاتی که مثلا بر آورده نمی شود و یا فشاری که از جانب اطرافیان به او وارد می آید و او در مقابلش فرهنگ جدیدی می سازد. این فرهنگ جدید را کجا می تواند متجلی کند؟ در جمع بچه ها. خب حالا این فرهنگ را ایجاد می کند، اما این فرهنگ دیری نمی پاید، حتی در همان پروسه بازی ما بعنوان مریبیان کودک سرکوشی می کنیم. و یا این که بعنوان پدر و مادر آنرا "نهی" می کنیم و اگر در همان لحظه هم نهی نکنیم، ما اندیشه هانی داریم که منجر به نهی آن خواهد شد. آخر بیینید ما در یک آتمسفر ۲ یا ۳ یا ۴ یا ۵ بعدی زندگی می کنیم، اما بچه در یک آتمسفر همه بعدی زندگی می کند. آنجا دیگر صحبت ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ نیست. ما با این چندتا شاخص محدودمان، فرهنگ او را سرکوب می کنیم و از بین می بیم. این نخستین گام در از میان برداشتن اندیشه های متحول اجتماعی کودک هست. که تا بحال کمتر کسی به آن توجه کرده و مخلص توجه خاصی به آن دارد. یعنی بین دو سالگی تا حدود شش سالگی. (خواهم گفت که در شش سالگی بچه چه کلکی بما می زندد که البته کلک نیست، این را بعنوان شوخی تلقی کنید).

ادامه دارد

منعنی های تحولات ذهنی و کلامی درهم ادغام می شوند. و بعد از آن "فکر زبانی، گفتاری و گفتار اندیشه ای" می شود. (این خیلی مهم است و باید به آن توجه کرد). از این بعد هست که بچه می تواند توسط تفکر سمبیلیک که عمدتاً در بازی و گفتارش، و بعد از مدتی در نقاشی اش هم، تجلی می کند خودش را بیان کند. تا قبل از دو سالگی هم مسلم است که بچه قدرت بیان دارد، منتهی دانش ما برای درک ارتباطاتی که او با ما می گیرد کم هست. اما از دو سالگی بعد برای ما این امکان وجود دارد که رشد وی را تحلیل کنیم.

حالا ممکن است شما ایراد بگیرید که خب این دو سال چی شد؟ من می گویم که این دو سال ما هر سازی که دلمان می خواهد می زنیم و بچه را مجبور می کنیم که به آن ساز برقصد. یعنی در واقع ما ساختار خاص مان را طی آن دو سال به بچه داده ایم. یعنی تمامی مسائل و مشکلات خاص روانی و اجتماعی، و حتی سکسوانل، خودمان را به بچه منتقل کرده ایم. و حالا، از دو سالگی بعد، از طریق دیگری به این کار ادامه می دهیم. می بینیم که بچه توانمندی ارتباط اجتماعی وسیعتری دارد، ما هم ارتباطات خودمان را وسیعتر به وی منتقل می کنیم. از طریق پدر و مادر و یا اصطلاحاً "عوامل رشد دهن اجتماعی". (در جوامع سنتی، پدر و مادر تقریباً تنها عوامل رشد دهن اجتماعی هستند، چیزی که من در حال تحقیق در مورد آن هستم). ما در واقع توسط این رشد دهن اجتماعی سعی می کنیم که زمینه های فرهنگی خودمان را به بچه منتقل کنیم. بنابراین دقت کنید وقتی که تحولات کودک در حال صورت گرفتن است ما به صورت عمودی، "ورتیکال"، داریم به بچه یک عواملی را می دهیم، یعنی تعلیم می کنیم. در حدود دو سالگی هست که بچه از طریق بازی کردن شروع می کند بنوعی "فرهنگ" ساختن. قبلش هم ممکن است فرهنگ بسازد، ولی ما یا حداقل من بعنوان یک محقق وسیله برای اندازه گیری یا بررسی این را ندارم و یا اگر داشته باشم خیلی محدود است. اما از دو سالگی بعد، که کودک شروع به بازی می کند، در این زمینه مدعی هستم که کودک یک نوع فرهنگ خاص را در بازی هایش ارائه می دهد.

این فرهنگی که کودک ارائه می دهد، نوعی دهن کجی به فرهنگی است که به وی تحمیل شده است. مثلاً بصورت بازی هانی که به آن بازی سمبیلیک یا بازی کلکتیو فانتزی می گویند. (این نظر خانم محققی است بنام Om کودک شروع به ارائه نوعی فرهنگ می کند). چرا به آن فرهنگ می گوئیم؟ برای این که یک طریق زندگی در جمع

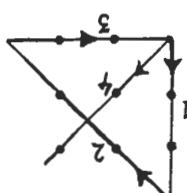


خواب آکود

غلت که زدم، دستم به چیز نرمی خورد. هرچقدر زور زدم که چشم هایم را باز کنم، نشد.

دینگ، دینگ، دینگ! دستم را دراز کردم کوک ساعت را بخواباتم، باز دستم خورد به آن چیز نرم. چقدر هم گرم بود. فکر کردم، عجیبیه خرس پشمaloی من که اینقدر نرم نیست. تازه دیشب که کنار خودم نخواباندمش! با گاز ریز و تیزی که از انگشتمن گرفته شد، پلک هایم اتوماتیک از هم جدا شد. یک صدای فش! دنبالشم، میآوا! از جا پریدم، بجه گربه، با دم علم کرده، توی رختخوابم ایستاده بود. از ترس این که به صورتم چنگ نیندازد، به آنطرف تخت غلتیدم. غلتیدن همان و از بالا به پائین افتادن همان! نگاهم افتاد به ساعت، خیلی دیر بود. در یخچال را با شدت باز کردم. هندوانه افتاد و شکست. رفتم طرف میز، اما عوض شکر، نمک ریختم تو چانی. ناشتا نخوردده، با عجله لباس پوشیدم و دویدم. وارد کلاس که شدم بجه ها زدند زیر خنده، هاج و واج به همه نگاه می کردم. معلم گفت: ساكت! اما خودش هم نتوانست جلوی خنده اش را بگیرد. به خودم نگاه کردم. وای، پس شلوارم کو؟ دست کردم توی کیفم که کتابمو در آرم، اما فقط یک ساندویچ، یک فلاسک و یک توب دیدم. ای وای، کیف مهد کودک خواهرم را اشتباهی آورده بودم. امان از دست این پیشی! شب قبل مامان گفته بود: "بگیر بخواب بسه بازی، فردا دیر بیدار میشی."

بالو



۱۳۰۰ جویس
کمک‌خواهی

جواب معماها

- زمان؛
- نور خورشید؛
- راه شیری؛
- وقتی که ماه عوض می شود؛ (آخرین روز ماه همیشه زودتر از اولین روز ماه بعد می آید).
- نفس کشیدن؛

جواب معماهای ریاضی

- ۶ تقسیم بر ۶ + ۶ مساوی است با ۷؛
- به جای علامت سوال ۹؛
- ۵ و ۷ تا سیب؛

سرگرمی!

- این ها نقطه های سعرآمیز هستند. می توانی تمام نقطه ها را با ۴ خط مستقیم بهم وصل کنی؟

• • •
• • •
• • •

**"داروگ" نشریه شماست! آن دا مشترک
شوید و با آن همکاری کنید.
"داروگ" از نوشه ها، نقاشی ها و
عکس های ارسالی شما استقبال
می کند.**

ادبیات کودک

خورد کودک ایرانی می‌دهند.

این تصویری کوچک، و طبعاً ناکافی، از ادبیات کودک در ایران و خارج از آن است. با اینهمه، همین تصویر کوتاه و ناکافی می‌تواند ضرورت و هدف انتشار "داروگ" را توضیح بدهد.

"داروگ" می‌کوشد: مسائل واقعی مریوط به کودکان را با آن‌ها در میان بگذارد و راه حل مشکلات گربیانگیر آن‌ها را توضیح بدهد؛ با طرح ارزش‌های فرهنگی و تربیتی انسانی و مدرن، والدین و کودکان را به یک همکاری مشترک برای رفع مشکلات فیما بین بکشاند؛ گرایش مضر و خطرناک ناسیونالیستی که در پی کسب هویت از طرف بزرگترها، به کودکان و نوجوانان حقنه می‌شود را انشا و طرد کند؛ کمپین‌های مدرن و آزادی خواهانه را به کودکان و نوجوانان فارسی زبان بشناساند و آن‌ها را در این کمپین‌ها دخیل کند؛

"داروگ" نشریه‌ای علیه جهل و خرافه، راسیسم و ناسیونالیسم، تبعیض و جداسازی جنسی، استثمار و بی‌حقوقی کودک، و مخالف فرهنگ عزا، سانسور، و بی‌تفاوتوی است. "داروگ" طرفدار شادی و زندگی و مبارزه است. بهمین دلیل سعی دارد دید انتقادی در برابر خرافه‌ها و مشکلات و بی‌حقوقی‌ها را همراه با روحیه امیدواری و تشویق برای تغییر این شرایط اشاعه دهد. و در زمینه ادبی، "داروگ" تمامی قصه‌ها و مطالبی را که به دنیای لطیف کودکان ضریب نزنند، اوهام نپرورانند و به رشد کودک کمک کنند، معرفی خواهد کرد.

سوسن بهار

ادبیات کودک در ایران، بدون هیچ تردیدی، فقیر است. سلطه مطلقه مذهب بر این عرصه، وضوحی بیشترمانه دارد که خود را نه فقط در اسلامیزه کردن کتب و مواد درسی، بلکه در شکل مناسبات عقب افتاده، تفتیش عقاید، و جشن‌های مشابه قربانی کردن انسان در نزد خدایان در عصر تحجر بشر (جشن تکلیف)، نشان می‌دهد.

جدا از آموزش و پرورش و کتب درسی، کتاب‌های کودکان نیز اگر ترجمه مستقیم افکار عقب افتاده، وحشتمناک، و بعض‌ا مضحک آیات عظام یا بهتر بگوییم "اوهام احشام" نباشد، تحریف و سانسور محض است. قصه "مشهدی علی" که به جبهه می‌رود و در بازگشت می‌بیند که به شکر خدا و در پاداش جنگیدنش، گاو و گوسفند و زنش زانیده‌اند، نمونه اولی و تحریف محض قصه "در زیر قارچ" نوشته و. ت. سوته یف، نمونه‌ای از دومی‌اند.

وضع نشریات کودکان بدتر از این است. چرا که نشریات می‌توانند همگانی تر باشند. اگر در مورد نسل پیشین، ضرب و زور و شکنجه و اعدام، سلاح پذیرش اجباری حاکمیت اسلام بود، در مورد نسل موخر علاوه بر همه اینها، تبلیغ سیستماتیک مذهب و منع آزاداندیشی، وجه مکمل اسلامی کردن است. در خارج از ایران، و در بین ایرانیان مهاجر، نیز متاسفانه ادبیات کودک حال و روز بهتری ندارد. کتب و نشریات منتشر شده در اینجا اغلب سر به آریا" دارند. از "اصالت خون" دم می‌زنند و اصولاً با همان ترم‌های "خدا، شاه، میهن" به سراغ کودک می‌روند. یا این که مثلاً قصه "موس و گریه" عبید زاکانی را به جمهوری اسلامی تشبيه کرده و به



شده بود بغل کرد و افتان و خیزان به طرف کله اش برآمد.

غروب شد و مرد خارکن از صحرا برگشت. کومه های هیزم را کناری گذاشت و از پشت در به زنش گفت که چند تخم پرنده پیدا کرده که می توانند با آنها نیمروشی درست کرده و بخورند. در را که باز کرد دید زنش در حالی که بقجه ای را در بغل دارد، از حال رفته است. فکر کرد زن می خواسته به حمام برود، ولی از ضعف و خستگی از حال رفته است. چند بار او را صدا زد، اما او جواب نداد. به سرعت آتش روشن کرد و ظرف شیری را برای گرم شدن بر روی آن گذاشت. رختخواب را پهنه کرد و خواست زن را بغل کند و روی آن بگذارد که متوجه شد لای حوله کودکی بسیار زیبا آزمیده است. اشک های غم و شادی اش با هم بر صورت زیر و آفتاب سوخته اش غلتید. شادی پدر شدن و غم نداری و بی چیزی. چند قاشق شیر گرم که به حلق زن ریخته شد. چشمانتش را باز کرد و با دیدن مرد اشک هایش مثل باران بهار بر صورتش باریدند.

هنوز تمامی ماجراهای تولد کودک و چیزهایی را که دیده بود برای مرد تعریف نکرده بود که صدای گریه کودک بلند شد. اولین قطه اشک، مروارید غلتانی بود که بر گونه های گلزنگ دخترک بارید.

مادر و پدر چنان مات و مبهوت مانده بودند که نمی دانستند چه بکنند. دست آخر مادر سینه اش را در آورد و در دهان بچه گذاشت. پدر بروی بچه خم شد و گفت: اسمش را چه بگذاریم؟ مادر گفت: اول باید سیر شود، بعد اسمی پیدا می کنیم. پدر خم شد، خواست دست های کودک را ببوسد. کودک سرش را چرخاند و خنده ای کرد. خنیدن همان و گل قهقهه باریدن همان.

مادر گفت: اسمش را گل خندان و ڈر گریان می گذاریم. بقیه در شماره بعد

قصه های مادر بزرگ گل خندان و مروارید گریان

روزی بود روزگاری بود. زن فقیر و حامله ای که شوهری خارکن داشت و خودش نخ ریس بود، تنها نشسته بود و کار می کرد که درد زائیدنش گرفت. چه کار کند چه کار نکند؟

افتان و خیزان خودش را به خانه ژوتمندی که در آن نزدیکی زندگی می کرد رساند. در زد و کمک خواست. آنها به عوض کمک از خانه بیرونش کردند. ای داد، ای بیداد، به کجا رو بیاورد؟

دلک حمام او را دید و با خودش به حمام برد. هر چه نباشد حمام اقلاً گرم که بود.

درد زایمان شدت گرفت و زن بیچاره فربادی زد و از حال رفت. در حالتی بین خواب و بیداری صدای گریه کودکی را شنید. دلک حمام داد کشید: وای چه دختر زیبائی. زن این را شنید و دوباره از حال رفت.

چیزی نگذشت که باز صدای حرف شنید. بزور چشم هایش را نیمه باز کرد.

چهار طوطی، به رنگ های قرمز، سفید، سبز و آبی دور دخترک حلقه زده بودند.

طوطی قرمز گفت: ای دختر زیبا هدیه من به تو گل خنده است. هر وقت که بخندی از دهانت گل قهقهه می ریزد.

طوطی سفید گفت: هدیه من مروارید غلتان است. هر وقت که بگریبی بر گونه هایت مروارید می غلند.

طوطی سبز گفت: هدیه من قدم های طلانی است. هر وقت که راه بروی از جای پایت شمش طلا می روید.

طوطی آبی گفت: هدیه من این گردنبند سحرآمیز است. تا هر وقت که این را به گردنبند داشته باشی، عمر جاودان خواهی داشت. اگر روزی این گردنبند از گردنت باز شود به خواب عمیقی فرو خواهی رفت.

طوطی آبی سپس رو به زن نخ ریس کرد و گفت: اگر بخواب رفت باید او را بر روی تختنی چویی و در باغی خلوت بخوابانی تا روزی که گردنبندش پیدا شود و او دوباره بیدار شود.

دلک حمام، زن را تکانی داد و لیوانی چای به حلقوش ریخت. زن از او تشکر کرد و بعد بچه اش را که در حوله ای پیچیده



شکوفه وقتی در بیاد
پرندہ که پر بزنه
بارون که شر شر بزنه
تو آسمون آبی
هفت رنگ و با زیبائی
رنگین کمون طاق می زنه.

آواز می خونم بارون بیاد
از غصه من بدم می یاد
از حق و از آزادی
از بازی و خوشحالی
از فقر و از نداری
بیکاری و بیماری
از دوستی و همکاری
براتون قصه میکم!
نه که سر بسته میکم!
قصه های پیوسته
خند نژاد پرسته!
از جهل و از خرافه
از جنک و از تفنك
ناراحت و کلافه ام
از غصه من بدم می یاد
کاری کنیم شادی بیاد
میدونی کیم؟ داروگم!
فصل نامه کودکم.

آواز می خونم بارون بیاد
از غصه من بدم می یاد
زمین که از خشکی در آد

"داروگ" منتظر شعرهای شماست

فرم اشتراک "داروگ"

اشتراک "داروگ" بسیار ساده است. فرم اشتراک را پر کنید و هزینه اشتراک را به پست گیروی نشریه واریز نمایید و یا بوسیله پاکت پستی به آدرس "داروگ" بفرستید. هزینه اشتراک سالیانه "داروگ" برای اسکاندیناوی معادل ۹۰ کرون سوند، اروپا ۱۰۰، و آمریکا ۱۲۰ کرون سوئد، است.

NAME

مايلم "داروگ" را برای يك سال مشترک شوم.

ADDRESS

POSTCODE

CITY

COUNTRY



Sohkani ba Shoma!

Dostan hkobám "Darvág" náshrieh ei ná fághát dárbareh shoma, bálkeh báraie shom ást.

Náshrieh ei keh ágár che soot aghaze bekárásh ra mán zádeham, mováfághiátásh dar groi hám kari mostághim hámeh shoma ást. Hameh ma dár hár shárait seni ke bashim vá hár cheghádr hám ke másaelman ra vijgeh bnamim vá razhai mago tálághishan konim, baz omomiánd. rishe egtemai dáránd vá tanha dár sorát bayan shodán árzesh vághei hkod ra pyda mikonnád.

Bárai darvág áz álaghemandi ha, sárgármí ha. Idolha vá moskelatetan benevisid. Tájarob ensani árzeshmándánd vá enteghal in tájarob be roshd adám komák mikonád.

"Darvág" mikoshád keh ba komák gereftán áz khod shoma vá támami adámhai másol vá ba tájrobeh ei keh ná fághát pedár, madár, amozebar vá ya pezeshk bálkeh dost vá refigh sámimi kodákan vá nojávanan háständ, beh soalhai shoma pasokh dáhád. Vá dár hale moskelat be shoma yari beresanád.

Be hár zábani ke mikhhid bári "Darvág" benevisid. Tábán farsi zábán moshtárak mán shoma vá digarán khahád bood. Ama estefade áz zábanhai digár khali áz eskal ást "Darvág" hámeh ra be farsi tárjomeh mikonád.

Be mátaleb darvág bárkhord konid, komák mali konid, komák mali shoma hárchghádr hám keh kám bashád árzeshmánd ást. Vá tááhod shoma ra beh náshrieh ei keh távásot niroi khod shoma montásher khahád shod mi resanád; nághasi ha, tárh ha vá šer hai khod ra bári "Darvág" befrestdid.

Bárai mokatebeh ba "Darvág" áz hár nami keh behkahid mitávanid estefadeh konid.

Dást hámegiytan ra be gármí mifesharám vá entezar hámkarietan ra daram.

- "Darvág" ghorbaghe ei derákhti ást keh khábar áz baran midehád.
- Nima yosij bonyan gozare šer no dár iran dár yki áz sherhayásh "Darvág" ra ke ghased baran keh sámbol shadi vá máhv setárván shodán vá khoski ást moáráfi kárdeh ást.

DARVAG

*A Seasonal Journal on
Children*

Editor, Susan Bahar

First issue, April 1997

Address,
Darvag (ABF)
Box 1305
111 83 Stockholm
Sweden

PostGiro,
923 19 14 - 4

Registration no,
ISSN, 1402 - 5914

* * * *

Contents of this issue

- In memory of Eqbal Massih
- Interview with Guna Geras
- Children literatur
- Rap music
- Understanding puberty
- Story
- Poem
-

ستاره و سنگ



چشم؟ چرا؟



آره، برایش چشم کشیده‌ام.



دبیال چی میگردی؟ – سنگم.



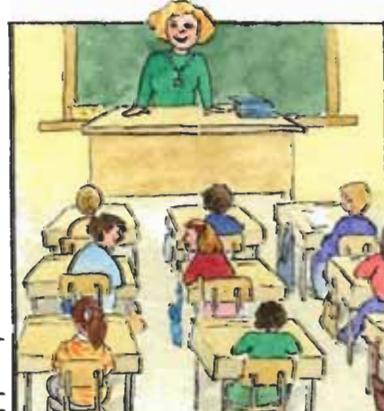
پیدایش کردم.
می‌توانم ببینم؟



پس برات خیلی مهمه؟
معلومه، باید باهام بیاد مدرسه.
من هم کمک میکنم.



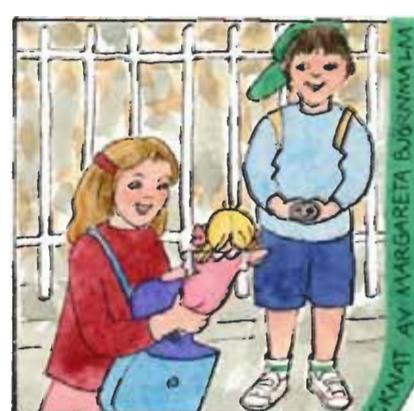
برای این که مادر گفت: مواظب
باش سنگ‌ها چشم ندارند.



عجب! ما همکلاسی هستیم.
من میخواهم از سنگ بیشتر
بدانم. – منم از ستاره.



رسیدیم، به امید دیدار!
اسمت چیست؟ – صبا.
منم نیما.



اسمش چیه؟ – سنگ.
سلام سنگ، اینهم عروسک پنجه
نی من، ستاره است.